

نمایشنامه‌ی

ادب حضور

نیمه‌ی شعبان

صحنه‌ی اول

(اتاق و حجره‌ی طلبگی، یک میز کوچک، روی آن تعدادی کتاب و روی زمین نیز یک پتو و بالش قرار دارد و پارچ آب و لیوان و سایر وسایل طلبگی)

سید علی پشت میز نشسته و چیزی می‌نویسد. بعد از لحظاتی برخاسته، کتابی را از تاقچه برمی‌دارد و روی یک صفحه-ی آن خیره می‌شود.

سید علی	عجب، تا به حال این مطالب را ندیده بودم. (کتاب را می‌بندد و شروع می‌کند به قدم زدن در اتاق) او از یاد ما غافل نیست و در رسیدگی به کارهای ما کوتاهی نمی‌کند. او چه مهربان و ما چه غافل...
---------	---

صدای در می‌آید و صدایی از بیرون می‌گوید:

شیخ حسن	اجازه هست؟
سید علی	بفرمایید. داخل شوید.

شیخ حسن وارد می‌شود.

شیخ حسن	سلام بر دوست عزیزم سید علی!
سید علی	سلام بر تو شیخ حسن. خوش آمدی. از کجا می‌آیی؟
شیخ حسن	از درس می‌آیم. روزها این ساعت در کنار سایر درس‌ها به درس اخلاق می‌روم. تازگی‌ها استاد بزرگوار و باتقوایی پیدا کرده‌ام که در حکم کیمیاست. وقتی برای ما سخن می‌گوید گویی با تمام وجود سخن می‌گوید. یکپارچه تهذیب است. من که وقتی در محضر اویم عظمت خدا پیش چشمم مجسم می‌شود و از گناه‌آلود بودن خودم شرمنده می‌شوم. خلاصه خیلی سازندگی دارد.
سید علی	حالا چرا نمی‌نشینی؟ بفرما، راحت باش.
شیخ حسن	چشم می‌نشینم. (روی پتو می‌نشیند و سید علی هم کنار او می‌نشیند) بله داشتم می‌گفتم خیلی عالی است. حیف که دیر به او رسیدم. راستی تو چرا نمی‌آیی؟ می‌خواهی با هم برویم؟
سید علی	راستش نه.
شیخ حسن	چرا؟! برای چه؟

سید علی	بین شیخ حسن! مسائل اخلاقی خیلی روشن است و همه می‌دانند باید به دنبال معلم خوبی در دروس علمی مثل ادبیات و کلام و اصول و فلسفه و فقه باشیم. مسائل اخلاقی را خودمان می‌فهمیم و بلد هستیم.
شیخ حسن	این طور نیست دوست من! هیچ کس از اخلاق بی‌نیاز نیست.
سید علی	بین شیخ حسن! از این موضوع بگذریم. چایی می‌خوری برایت بریزم؟ (برخاسته فلاکس چای را می‌آورد و دو تا چایی می‌ریزد و یکی را پیش شیخ حسن و یکی را جلوی خودش می‌گذارد و در عین کار کردن می‌گوید) امروز جمله‌ی خوبی در این کتاب نظرم را جلب کرد. نمی‌خواهی برایت بگویم؟
شیخ حسن	چرا بگو بینم چیست که این طور نظر تو را جلب کرده است؟
سید علی	نوشته آقا فرموده‌اند: «ما یاد شما را فراموش نمی‌کنیم و از رسیدگی به کار شما کوتاهی نمی‌نماییم.»
شیخ حسن	راستی این جمله ابعاد وجودی سراسر لطف ایشان را مشخص می‌کند. او که حتی در شرایط مختلف از بزرگواری کوتاهی نمی‌فرماید. بین سید علی! ما به فکر ایشان نیستیم ولی ایشان به فکر ما هستند. راستی این همه محبت از آن سو انسان را شرمنده می‌کند.
سید علی	(برمی‌خیزد و در حال قدم زدن و شتاب‌زدگی می‌گوید) من باید فکری بکنم. باید راه چاره‌ای پیدا کنم. باید به حضورش شرفیاب شوم. این طور نباشد که ما این جا نشسته باشیم و از او غافل باشیم. باید او را ببینیم. دلم هوای او را کرده است. شوق دیدنش را دارم. تو چه صلاح می‌دانی شیخ حسن؟
شیخ حسن	من به تو آفرین می‌گویم که به این فکر افتادی. ولی کار ساده‌ای نیست. می‌دانی سید علی! به حضور مبارک او رسیدن و چشم در چشم او دوختن آدابی دارد، ادب برخورد با امام و ادب گفتگو با آن بزرگ مراحل دشواری دارد...
سید علی	نه فکر نمی‌کنم. این کارها لازم نیست. فقط باید کاری کرد که به خدمتش رسید و عرض حاجت کرد. ولی کجا باید او را جستجو کرد؟ به نظر تو در کدام مراکز می‌توان خدمت او رسید؟
شیخ حسن	به نظر من آن حضرت را در مراکز عبادت، مراکز زیارت و مشاهد مشرفه می‌توان سراغ گرفت. وقتی که ما مقیدیم پدر و مادر خود را زیارت کنیم چطور او به فکر نیست که اجدادش را زیارت کند؟ آن حضرت به طور مرتب در مشاهد مشرفه و زیارتگاه‌ها رفت‌وآمد دارند. در حرمین شریفین مکه و مدینه حضور دارد. در مجالس دعا و نیایش و توسل حضور دارد. خلاصه او را در مجالس پاک و ملکوتی می‌توان سراغ گرفت.

سید علی	من تصمیم خودم را گرفته ام. به حرم سید الشهدا خواهم رفت. آن جا سعی می کنم به ذکر و دعا بپردازم تا نظر آن حضرت را به سوی خود جلب کنم. من رفتم شیخ حسن! (در این حال کتاب دعا و جانماز و عبادی خویش را بر می دارد و خود را آماده خروج می کند)
شیخ حسن	صبر کن. سید جان! درست است که دیدارش بسیار مهم است اما آداب دارد. (جلو می رود و دو دست سید را می گیرد)
سید علی	به خدمت امام رسیدن آداب ندارد شیخ حسن! بگذار بروم. (خود را از دست شیخ رها می کند و به طرف در می رود)
شیخ حسن	شوق دیدار سرپای وجود او را فراگرفته اما این کافی نیست. یادم نمی رود که استاد اخلاق چقدر در رابطه با ادب برخورد تأکید داشت. آن گونه که با خویشان برخورد داریم نمی بایست با اولیای خدا برخورد کنیم. ما نباید او را برای خود بخواهیم. تنها فایده ی وجودی او رفع حوائج ما نیست. باید بدانیم که وجود او نقطه ی عطف مهمی در مسیر حرکت همه انبیاء و اولیاء است. او کامل کننده ی رسالت همه ی پیام آوران الهی است. او سبب خلقت آسمان و زمین است و او حامل لواء علم ربانی است. نه باید بروم او را پیدا کنم و کمی با او صحبت نمایم. ممکن است به نتیجه نرسد. بروم تا دیر نشده او را متوجه مسائل کنم. بروم.

(از صحنه خارج می شود و هم زمان نور کلی صحنه به طور کامل سیاه می شود و پرده نیز بسته می شود.)

صحنه‌ی دوم

(ماکت قسمتی از ضریح و پنجره آن در سمت چپ صحنه گذاشته شده، سید علی در گوشه‌ی سمت راست روی سجاده‌اش نشسته و مشغول خواندن دعاست از روی کتاب، افراد دیگری (دو سه نفر) هر کدام در جاهای مختلف نشسته یکی قیام یکی قعود یکی هم نشسته، دیگری هم پنجه در ضریح انداخته و سر بر آن گذاشته است. صدای قرآن ضعیفی به گوش می‌رسد.

سید علی	ای آقای من! زیارت عاشورا را خواندم. زیارت جامعه را نیز می‌خوانم. نمازهایی خوانده‌ام و باز هم خوانده‌ام. بیا و ما را دلشاد کن. بیا به حق جدّت سید الشهدا درد سینه‌ی مرا شفا بخش. ببین چشم به راحت نشسته‌ام. ببین منتظرت هستم. حال بهتر است یک دعای مفصل دیگر شروع کنم. فقط مواظب باشم کسی مزاحم نشود و خلوت مرا به هم نزند.
---------	--

(یکی از زائران جلو می‌آید.)

زائر	آقا ببخشید یک استخاره می‌خواستم.
سید علی	او می‌خواهد حواس مرا پرت کند، (بدون این که سرش را بلند کند) بلد نیستم آقا.

(آن فرد زائر با ناامیدی کنار می‌رود)

سید علی	بسم الله الرحمن الرحيم، السلام عليكم يا اهل بيت النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و مهبط الوحي و معدن الرحمة و خزان العلم و منتهى الجلم و اصول الكرم ... (به فکر فرو می‌رود) بهتر است مواظب باشم کسی حواس مرا پرت نکند و مزاحم نشود. اصلاً به فکر نیستند که انسان کار مهمی دارد و برنامه تنظیم کرده و می‌خواهد به هدفی برسد. بهتر است شروع کنم...، السلام عليكم يا اهل بيت النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و مهبط الوحي و معدن الرحمة
زائری دیگر	(با فریاد) یا ابا عبدالله! فرزندم بیمار است. دکترها جوابش کرده‌اند. شفایش را از تو می‌خواهم. من تا شفای او را از شما نگیرم از این جا نمی‌روم. آخر تو از خانواده‌ی کرمی. تو شفاعت و مجیب الدعوه‌ای. من فرزندم را از تو می‌خواهم یا ابا عبدالله! ...

(در این هنگام زائر دیگری فریاد می‌زند؛ توجه همه از جمله سید علی به سمت او جلب می‌شود. او خود را به زمین انداخته و گریه می‌کند. بقیه دور او جمع می‌شوند و او را تسلی می‌دهند و سعی می‌کنند که او را از مجلس خارج کنند)

او هم در حال گریه با همه‌ی آن‌ها خارج می‌شود و حرم خلوت می‌شود. فقط سید علی آن جاست.)

سید علی	(حواسش از خواندن پرت شده) باز آمدم شروع کنیم این فرد آمد و نگذاشت. بهتر است زودتر شروع کنم و دیگر جواب هیچ کس را ندهم. این طور نمی‌شود. باید به هیچ کس گوش ندهم. نمی‌گذارند انسان حواسش سر جای خودش باشد. بسم الله الرحمن الرحيم.. السلام عليكم يا اهل بيت النبوة و موضع الرسالة (و می‌خواند تا) السلام على الدعاة الى الله و الادلاء على مرضات الله و المستقرين في امر الله و التامين في محبة الله و المخلصين في توحيد الله و المظهرين لامر الله و نهيه و عباده المكرمين ...
---------	---

در این هنگام صدای افکت از پشت صحنه می‌آید.

صدا	سید علی. سلام.
سید علی	(آهسته با خود) باز کسی آمد که حال خوش ما را به هم بزند. بهتر است جوابی ندهم و ادامه دهم. و المخلصين في توحيد الله و المظهرين لامر الله و نهيه و عباده المكرمين.
صدا	سید علی! با شما هستم. سلام.
سید علی	باز این مزاحم آمد. بهتر است برای این که برود پی کارش فقط به اندازه واجب جواب سلامش را دهم و سرم را بلند نکنم. (بدون این که سرش را بلند کند با عصبانیت می‌گوید) عليك السلام (و دوباره مشغول همان فراز می‌شود و شروع می‌کند به خواندن. کمی بعد...)
صدا	سید علی حالت چطور است؟
سید علی	(بدون این که سرش را بلند کند) بهتر است جوابش را ندهم تا به دنبال کار خودش برود. ... الذين لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ و هم بامرهم يعملون و رحمة الله و برکاته السلام على الائمة الدعاة ...
صدا	سید علی ما احوال تو را می‌پرسیم و تو جواب نمی‌دهی. روی برمی‌گردانی و توجه نمی‌کنی.
سید علی	(با حالت عصبانیت) به من چه کار دارید آقا جان؟ بروید دنبال کارت‌تان. مزاحم مردم نشوید.
صدا	من می‌روم سید علی. اما تو پشیمان می‌شوی...

سید علی	<p>نه خير. پشيمان نمى شوم. شما برويد. السلام على الائمة الدعاة و القادة الهداة و السادة الولاة و الذادة الحماة و اهل الذكر و اولى الامر و بقیة الله و خیرته ... (بقیة الله را مى کشد و طولانى مى کند و بعد قطع مى کند. به بالا نگاه مى کند و در حالی که به اطراف نگاه مى کند مى گوید) راستی این چه کسی بود که با من سخن گفت؟ این جا که کسی نیست. این صدا از کجا آمد؟ راستی او اسم مرا از کجا مى - دانست؟ نکند او آقای من بود؟ ... نه نمى توانست او باشد ... اما چرا نه؟ ... او که مهربانانه با من سخن مى گفت. او که چند بار مرا به اسم صدا زد و سلام کرد و من با بی ادبی پاسخ دادم... خدایا نکند او باشد. ای وای بر من. خاک بر سر من که او را از خود رد کردم... او به سمت من آمد و من او را از خود راندم... او به من سلام کرد و من سرم را بلند نکردم تا در چشمان او نگاه کنم... او احوال مرا پرسید و من پاسخ ندادم... او بذل عنایت کرد و من بی ادبی کردم. وای بر من و برچشمان من که به او ننگریستند... وای بر پاهایم که به سوی او حرکت نکردند... خدایا آخر چرا من ابر رحمت را از سر خود کنار زدم؟ آخر چرا لیاقت دیدار نداشتم؟ ... (دائماً این کلمات را تکرار مى کند و بر سر و روی خود مى زند تا همان طور روی سجاده سرش را زمین مى گذارد و مى گرید)</p>
---------	--

(شیخ حسن وارد صحنه مى شود و در حالی که اطراف را نگاه مى کند متوجه سید مى شود و به طرف او مى رود)

شیخ حسن	<p>چرا گریه مى کنی؟ این چه حالی است که داری؟ چقدر به دنبال تو گشتم. مى خواستم چیزهایی به تو بگویم. (سید هنوز در حال گریه است. در حالی که شیخ حسن شانه های او را مى گیرد و بلندش مى کند) بلند شو بگو برایم بگو که چه شده؟ تعریف کن آیا ناامید شدی از این که حضرتش را ببینی؟</p>
شیخ علی	<p>دست به دلم مگذار شیخ حسن! (در حال بغض) من خیلی بی سعادت و بدبخت هستم. باب رحمت الاهی در خانه ی مرا زد و من او را رد کردم. خلیفه الله به آشیانه ی من آمد و من او را راندم. حجة الله به من سلام کرد و من او را بی ادبانه پاسخ دادم. او احوال مرا پرسید و من اعتنائی نکردم. آه که چقدر بدبختم شیخ حسن... (دوباره مى زند زیر گریه)</p>
شیخ حسن	<p>چه شده؟ کامل برایم تعریف کن.</p>
شیخ علی	<p>من در حال دعا بودم. کسانی آمدند و چیزی پرسیدند. من برای این که مزاحم من نشوند تصمیم گرفتم که جواب ندهم. در میان دعا، در حالی که مشغول بودم، آن ابر رحمت بر من سلام کرد و چند بار احوال - پرسى نمود و من به او بی ادبی کردم و گفتم مزاحم نشو. برو دنبال کارت... وای بر من که چقدر بدبختم... (باز هم گریه)</p>

بین سید علی! تو حرف مرا گوش نکردی. هرچه به تو گفتم باید مؤدب به ادب دینی بشویم توجه نکردی. به تو گفتم باید به اخلاق خود برسیم، باید ابتدا خود را پاکیزه و مهذب کنیم، ادب حضور را فراگیریم، مؤدب به آداب شویم بعد طلب دیدار کنیم ... بی ادب محروم ماند از لطف حق ... چه کنم که تو گوش نکردی و اکنون محروم ماندی. چقدر دنبال تو گشتم تا این را به تو بگویم ولی تو را پیدا نکردم تا این که تو را در این جا دیدم. اما اکنون نیز گریه نکن. بین دوست من! ما باید در خانه‌ی آن بزرگواران که واسطه‌ی فیضان خاضع و خاشع باشیم. متوجه مقام آن‌ها باشیم. یادمان باشد تقاضای حضور به بارگاه چه کسی کرده‌ایم. یادمان باشد که به محضر محبوب خدا می‌رویم، به محضر حجت خدا... در محضر آن‌ها قلب و روحمان متواضع و خاشع باشد هم چنان که بدنمان خاضع و خاشع است. باید احترام این پدر بزرگوار امت را داشته باشیم. باید بدانیم که با او چگونه سخن بگوییم. به تو گفتم که به کلاس اخلاق برویم. تو گفتی لازم نیست و ما این‌ها را بلدیم. دیدی که از بلد بودن تا خشوع قلبی چقدر فاصله است و چگونه محروم ماندی. حالا قول بده که همراه من به کلاس اخلاق بیایی، به کلاس خودشناسی و خودسازی. الان هم ناامید نشو. برخیز تا با هم یک بار دعای غیبت آن حضرت را بخوانیم و آن حضرت را با فرازهای زیارت آل‌یس زیارت کنیم. باشد تا پرده‌ی حمایتش ما را فراگیرد. اگر اکنون نیز چشممان به جمال او روشن نشد لااقل برای دفعات آینده زمینه فراهم کند. برخیز تا رو به قبر مطهر بنشینیم و سید الشهداء را نیز در زیارت امام زمان شاهد بگیریم. (او را بلند می‌کند و رو به قبر می‌نشیند و شروع می‌کنند. شیخ حسن می‌خواند) بسم الله الرحمن الرحيم سلام علی آل‌یس السلام علیک یا داعی الله و ربانی آیاته ... (ادامه می‌دهند دوتایی در حالت دعا و التجا)

شیخ حسن

(کم کم صدای افکت شعرخوانی از پشت صحنه شروع می‌شود.)

(مهدی بیا مهدی بیا ...)

(صدای زیارت خواندن در زمینه شعر حفظ می‌شود اما صدایش کم می‌شود و بعد از لحظاتی پرده بسته می‌شود در حالی که شعرخوانی ادامه دارد...)

پایان

نیمه شعبان ۱۴۱۴